

## تحلیل علّیت عدمی

ارائه: حجت الاسلام دکتر سیدعلی طالقانی

ناقد: دکتر حسین منتظری

### اشاره

سیلابس اولیه استاد عبارت بود از: علّیت عدمی در زبان، اهمیت بحث از علّیت عدمی، مسایل مرتبط با علّیت عدمی، مسئله واقع گرایی و ناواقع گرایی و توضیح آنها، توضیح مشکلات طرفداران واقع گرایی. اما فراخور طرح در جلسه، استاد از بحث زبان شروع کرد و به مشکلات واقع گرایی ختم نمود. ایشان در ابتدا به مفهوم شناسی علّیت عدمی پرداخت و به اهمیت این بحث اشاره کرد. و در بخش دوم هم براساس مقتضای بحث، مطابق سنت فلسفه و کلام اسلامی، یک مرور سریع بر این سنت داشت. به تعبیر ایشان در مقدمه، ازجمله جاهایی که این بحث، در آن به کار رفته، اصول اهل سنت در بحث قیاس است که فخر رازی به آن پرداخته است.

استاد می گوید یک سری افعال در زبان داریم که اساساً افعال علی هستند و جالب این است که درعین حال عدمی هم هستند، ما در این بحث اجمالاً به اینها می گوئیم علّیت عدمی. پس قبل از اینکه وارد یک تحلیل بشویم، در سطح زبان طبیعی، علمی، حقوقی، اخلاقی وقتی حرکت می کنیم، عباراتی می بینیم که مشتمل بر نوعی علّیت است که می توانیم به آن بگوئیم علّیت عدمی و این را در مقابل علّیت وجودی بگذاریم. به قول استاد، چند دهه ای است که توجه فیلسوفان تحلیلی به این موضوع جلب شده است. آدم های زیادی در این زمینه کار کردند، مثل دیوید لوئیس، آرمسترانگ و غیره.

استاد در ادامه و به مقتضای بحث، از میان شیعه نیز به مدعیات آقای فیاضی در باب علّیت عدمی پرداخت که بنابر تعریف فیاضی، مهم ترین مصداق آن این است که عدم وجود العلة، علة لعدم المعلول و دیگری اینکه گفته اند: علت امتناع دور، امتناع توقف شیء علی نفسه است.

بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

عنوان بحث «تحلیل علّیت عدمی» گفته شده است که عنوان دقیقی برای ارائه من نیست. از اول هم برای من مشخص بود که عنوان دقیقی نیست؛ اما اگر می خواستم عنوان جزئی و دقیق آن را بدهم، شاید مناسب درج

در اطلاعیه نبود و این خودش ابهامات را مضاعف می‌کرد. به همین خاطر ترجیح دادم که عبارت ساده «تحلیل علیت عدمی» باشد، و توضیح خواهم داد که چه چیزی را در این زمان اندک می‌خواهم عرض کنم. شاید با این وقت اندک فقط بتوانم طرح مسئله کنم و بگویم منظور از علیت عدمی چیست؟ و اهمیت آن در چیست؟ و چرا باید آن را جدی گرفت؟ و در درجه بعد، اساساً خود مفهوم یا ایده یا علیت عدمی، مسایلی که به وجود می‌آورد. مقاله‌ای نوشته بودم و هنوز چاپ نشده است و به آقای منتظری داده‌ام تا نقد کنند، حداقل نیمی از آن با چیزی که امروز می‌خواهم بگویم متفاوت است. آن‌هم به خاطر این است که فکر کردم عموم حضار در این جلسه، آشنایی چندانی با مباحث فلسفه تحلیلی ندارند و پیگیری کردن آن بحث که یک مبحث جزئی بود، با تمرکز بر استدلال‌های هِلن بیبی که از منظر دیوید سونی می‌خواسته است از ناواقع‌گرایی در علیت عدمی دفاع کند و من در آن مقاله، استدلال‌ها را صورت‌بندی و سپس نقد کردم؛ از آن بخش صرف‌نظر می‌کنم و اساساً وارد بحث‌های هِلن بیبی نمی‌شوم.

توضیح خواهم داد که به هر حال، گروه‌های مختلفی هستند که از منظرهای مختلف به شدت با واقع‌گرایی در علیت عدمی مخالف هستند:

۱. منظر دیوید سونی است که نیاز به توضیح دارد؛ ۲. منظر رویکرد فرایندگرایانه به علیت یا پراسس کازریشن است که شاید فیلد داو، مهم‌ترین کسی است که در این زمینه از ناواقع‌گرایی در علیت عدمی خواسته است از آن خاستگاه دفاع کند.

به نظرم بهتر است که بحث را به دو بخش تقسیم کنیم:

اول خود علیت عدمی را توضیح بدهم و ادبیاتی را که در این چند دهه اخیر در این باب ایجاد شده است مرور کنم، و یک تاریخچه خیلی کوتاه از بحث‌هایی که در چند دهه اخیر در باب علیت عدمی در فلسفه تحلیلی شده است، به اهمیت آن اشاره کنم و مسایلی که ایجاد می‌کند، و در بخش دوم بر سنت فلسفه و کلام اسلامی متمرکز شوم و یک مرور سریع بر این سنت داشته باشم.

تا قبل از اینکه در این باب فحوصی بکنم، گمان نمی‌کردم این قدر این بحث در سنت ما هم گسترده ولی پراکنده بوده است و در جاهایی که حتی تصورش را هم نمی‌کردم از جمله در اصول اهل سنت در بحث قیاس و از جمله کسانی مثل فخر رازی دیدم که به آن پرداخته‌اند و به شدت برای من جذاب بود و اولین بار بود که بحث قیاس را تا حدی جدی در اصول فقه اهل سنت خواندم و دیدم که چقدر جالب است و چقدر مغموم بودم تا الآن که نمی‌دانستم که بحث‌های قیاس بسیار مهمی است، خصوصاً با شخصیت‌های برجسته‌ای مثل فخر رازی و آمدی و خیلی‌های دیگر تا الآن و حتی نزد وهابی‌ها (کسانی مثل ابن عثیمین).

به هر حال بخش دوم بحث را قصد دارم به ریشه‌هایی از این بحث در سنت فلسفی کلامی اسلامی و بخشی از فعالیت‌های معاصر که در این باب شده است اشاره کنم که عمدتاً توسط دو نفر می‌باشد.

یکی همان‌طور که انتظار می‌رود آقای فیاضی هستند که علّیت عدمی را ایشان به‌نوعی پذیرفته‌اند و خیلی جالب است. از نتایج دیدگاه‌های ایشان در باب اصالت وجود و دیدگاهی که ایشان در مورد وجود دارند و تقسیم و تفکیک کردن معنا از مصداق، به‌هر حال گویا به ایشان این امکان داده است که این را بپذیرند. البته ایشان این بحث را ذیل عنوان و به مناسبت بحث از علّیت تحلیلی مطرح می‌کنند.

ایشان یک مقاله مشترکی با آقای موسوی اعظم دارند که به نظرم بیشترین مساهمت را در این بحث در حال حاضر (هرچند به‌طور ضمنی و فرعی) آقای موسوی اعظم دارند که معلوم است دیدگاه‌های آقای فیاضی را توضیح داده است و یک مقاله دیگری دارند که با مشارکت دو نفر دیگر از اساتیدش که آنجا هم معلوم است که آن دو اسم بیشتر زینتی است و کار خودش هست و یک اختلافاتی هم بین این دو مقاله وجود دارد.

مقاله اول درباره علّیت تحلیلی است، عنوانش «چیستی علّیت تحلیلی، طرحی نو از انقسام علّیت در فلسفه اسلامی» است. این مقاله، نویسنده اولش استاد غلامرضا فیاضی و نویسنده دومش سید مصطفی موسوی اعظم می‌باشد و در مجله معرفت فلسفی (موسسه امام خمینی) در پاییز ۹۳ چاپ شده است.

یک مقاله دیگر از آقای فیاضی که مشترک با شخصی به نام زهیر بلندقامت‌پور نوشته‌اند، تحت عنوان «ادله اثبات علّیت تحلیلی» در سال ۹۶ که سه سال بعد از آن مقاله است و در همان مجله معرفت فلسفی آمده است که به نظرم مباحثی که در این دو مقاله به مناسبت بحث علّیت تحلیلی آمده و خیلی فرعی است ولی اشاراتی به آن شده است و معلوم است که ایشان پذیرفته است ولی شاید بیشترین مساهمت معاصر در این ادبیات فلسفی از همین آقای سید مصطفی موسوی اعظم است که مقاله مشترک با حسن ابراهیمی و عبدالرسول کشفی در مجله پژوهش‌های هستی‌شناختی با عنوان «تأملی در اقسام علل ناقصه، رویکردی انتقادی بر حصرگروی علل اربعه» دارد.

به نظرم ایشان فحص بسیار بسیار عالی کرده است و من در بخش دوم بحثم به شدت مدیون ارجاعات این مقاله هستم و به‌جای اینکه خودم وقت بگذارم و فحص کنم، همه را برای ما فراهم کرده بود و بسیار از جناب آقای موسوی اعظم سپاسگذارم که فحص درخور توجهی کرده است، هرچند به نظرم تحلیل‌های ایشان چندان از قوّت برخوردار نیست.

همان‌طور که از عنوان مقاله پیداست، ایشان ادعایش این است که علل ناقصه، محصور در علل اربعه نیست و دو تا علت دیگر اضافه می‌کند که یکی از آنها «علّیت عدمی» است و آن دو علتی که ایشان اضافه می‌کند عبارت‌اند از:

۱. عدم مانع که می‌شود «علّیت عدمی». او عدم مانع را جزو علل ناقصه می‌داند، هرچند به نظرم توضیحش کافی نیست، ولی به‌هر حال ادعای ایشان این است و ۲. شرط. علت مُعدّه را که بعضی از فیلسوفان اسلامی آن را جزو علل ناقصه به شمار آورده‌اند ردّ می‌کند و طرح بحث می‌کند و می‌گوید علت مُعدّه، جزو علل ناقصه

نمی‌تواند به شمار بیاید؛ ولی «شرط» و «عدم مانع»، جزو علل ناقصه هستند و بنابراین علل ناقصه منحصر در علت فاعلی و غایی و مادی و صوری نیست. یعنی «شرط» به «عدم مانع» هم اضافه می‌شود. اگر این را بپذیریم ما یک علت عدمی را در همان سنت اسلامی پذیرفتیم و انصافاً فحص درخور توجهی ایشان داشته و منابع را به‌خوبی دیده است. احتمالاً به‌هرحال رساله دکتری ایشان در همین زمینه است.

طبق روال کلی در فلسفه تحلیلی که از زبان شروع می‌کنیم، جملات زبانی را جدی می‌گیریم. پس این سرآغاز بررسی‌های فلسفی است: جدی گرفتن جملات در زبان.

ما در زبان روزمره، در زبان علمی و در زبان اخلاقی و در زبان حقوقی ما جملات زیادی داریم که در این جملات، علت یا معلول و یا هردو امری عدمی هستند. مثل این جملاتی که اینجا در زبان روزمره می‌بینید: بی‌توجهی حامد به گل‌ها، علت پژمردن آنها شد. (حالا خیلی رسمی این جمله نوشته شده است، و به زبان محاوره‌ای می‌توان گفت: بی‌توجهی حامد، گل‌ها را از بین برد یا مثلاً قناری‌اش را کشت یا ...)

در این جملاتی که در زبان روزمره زیاد است، یک امر عدمی مثل «بی‌توجهی» علت قرار گرفته است. اگر «پژمردن» را در جمله بکار ببریم، پژمردن هم به نظر می‌رسد که یک عنصر عدمی است؛ پس در یک هم‌چین جمله‌ای هم علت، یک هویت عدمی دارد و هم معلول.

از آن‌طرف ممکن است یک جمله‌ای را در روزنامه بخوانید که: نسوختن اسناد ملی موجود در مخزن کتابخانه، معلول فداکاری‌های حمید است. اینجا معلول، عدمی است؛ درحالی‌که علت وجودی است. آن بحث عدم مانع (که آقای موسوی اعظم می‌پذیرد)، درواقع فقط علت را عدمی می‌داند.

فقط در یک مثال، معاصرین ما در فلسفه اسلامی دیده‌ام که علت و معلول (هردو) را عدمی می‌دانند و آنجایی است که از علیّة عدم العلة لعدم المعلول سخن گفته‌اند، می‌گویند: عدم علت، علت است برای عدم معلول. البته این باید گفت در زبان فلسفی است نه در زبان روزمره.

در زبان علمی، مثال‌های مختلفی داریم: بیماری محمود، معلول کمبود ویتامین سی است یا کمبود ویتامین دی، علت بیماری نرم‌استخوانی است. کمبود که یک امر عدمی است، علت واقع شده است.

یا ممکن است که در دعاوی حقوقی و اخلاقی که خیلی مهم می‌شود و آثار قابل‌توجهی دارد جملاتی از این‌دست داشته باشیم: خودداری جراح از جراحی بیمار، علت مرگ بیمار است و لذا وی مسئول مرگ اوست. جراحی که امکان جراحی بیمار را داشته است ولی از جراحی خودداری می‌کند، علت مرگ است و به همین دلیل مسئول مرگ به شمار می‌رود.

همان‌طور که توضیح دادم به‌هرحال، در بعضی از جملات هم علت داریم و هم معلول داریم. در بعضی از جملات فقط علت عدمی داریم و در بعضی از فقط معلول عدمی داریم.

علاوه بر این ما در زبان یک سری افعال علی داریم که این افعال علی، عدمی هستند مثل زدودن، پرده برداری کردن، گشودن، باز کردن، خارج ساختن، بریدن، جداساختن، رها کردن. یعنی با این فعل ها ما داریم از انجام یک کار عدمی حرف می زنیم و یک تأثیر عدمی گذاشته شده است، مثل زدودن، مثل بریدن، رها کردن.

یعنی تأثیر، یک تأثیر عدمی است. پس افزون بر اینکه ما در جملات گاهی به صراحت با استفاده از تعبیر علت و معلول، امری عدمی را علت یا معلول قرار می دهیم، یک سری افعال در زبان داریم که اساساً این افعال، افعال علی هستند و جالب این است که در عین حال عدمی هستند.

ما در این بحث اجمالاً به اینها می گوئیم علیت عدمی. پس قبل از اینکه وارد یک تحلیل بشویم، در سطح زبان طبیعی، علمی، حقوقی، اخلاقی وقتی حرکت می کنیم، عباراتی می بینیم که مشتمل بر نوعی علیت است که می توانیم به آن بگوئیم علیت عدمی و این را در مقابل علیت وجودی بگذاریم.

چند دهه ای است که توجه فیلسوفان تحلیلی به این موضوع جلب شده است. آدم های زیادی در این زمینه کار کردند، حالا بعضی ها یک مقاله دارند، بعضی چند مقاله دارند و بعضی ها شاید کتاب هم نوشته اند و بحث ها ادامه دارد.

شاید مهم ترین ها در این بحث، یکی دیوید لوئیس باشد. می دانید که دیوید لوئیس اولاً یک فیلسوف تحلیلی درجه یک است و یک شخصیت غیر قابل حذف از تاریخ فلسفه تحلیلی است. افزون بر این، در خصوص بحث علیت صاحب نظر است و در واقع تئوری کانتر فک شوئال یا نظریه خلاف واقع علیت از آن اوست و مساهمت بسیار زیادی در پیشبرد مباحث علیت داشته است.

لوئیس از جمله کسانی است که در عمده مقالاتی که در باب علیت نوشته است، به نوعی از علیت عدمی هم دفاع و بحث کرده است. پس مهم ترین شخص شاید دیوید لوئیس باشد که مدافع است.

از او که بگذریم، آرمسترانگ می باشد که خیلی ها او را می شناسند. فیل داو که البته شاید بشود گفت مهم ترین شخصیت پراسس کوزیشن (علیت فرایندی) است، بحث کرده است ولی نقطه مقابل دیوید لوئیس است و علیت عدمی را قبول ندارد.

افزون بر او شافر که چند تا مقاله دیگر اضافه شده است که من اینجا نیاورده ام. به هر حال کسی که در خصوص این مقاله من بر متمرکز بوده ام، هلن بیبی در مقاله ۲۰۰۴ اوست.

این فیلسوفان در مقالاتشان از آن چیزی که من با تعبیر واحد علیت عدمی یاد می کنم، با تعبیر مختلف یاد کرده اند. من اینجا ۸ تا تعبیر آورده ام:

علّیت قلبی یا بدلی (فیک کازیشن) که پرسون در مقاله ۲۰۰۲ اش آورده است، شبه علّیت (کوازی کوزیشن) که فیلد داو آورده است. فیلد داو تعابیر مختلف آورده است، اگر در همین لیست نگاه کنید سه تعبیر از او هست: یکی شبه‌علّیت، یکی علّیت منعی و دیگری ممانعت از طریق حذف.

خود داو بین بعضی از اینها تفکیک‌های نازک‌اندیشانه‌ای انجام داده است که نیازی نیست به آن ورود پیدا کنیم ولی واضح است که تعبیر شبه‌علّیت، یک تعبیر ناواقع‌گرایانه است. یعنی همان‌جا با عنوانش می‌گوید که این یک علّیت واقعی نیست، مثل آن تعبیر قلبی یا فیک؛ یعنی این‌دو با خود عنوان بحث می‌گویند واقعاً علّیت عدمی یک توهم است، حالا بعداً می‌گوییم که چطوری توهم است.

عنوان‌های بهتر و رساتر اینها است: علّیت سلبی، علّیت عدمی، علّیت غیابی، علّیت حذفی (که لوئیس این‌دو تای اخیر را بکار برده است)

چهار نکته داشته باشد که خود همین تعبیرها از تعبیر (بای) استفاده کرده است؛ یعنی گویا می‌گوید این علّیت از طریق (اپسنس) یا از طریق (امیشن یا حذف) انجام می‌شود. یعنی یک علّیتی است که از این طریق صورت می‌پذیرد. علّیت منعی داو، علّیت گسستی که شافر بکار برده است و ممانعت از طریق حذف که داو بکار برده است. به‌هرحال اینها تعابیر مختلف است و همان‌طور که توضیح داده شد، دو تعبیر علّیت قلبی و شبه‌علّیت، صراحتاً می‌گویند که اصیل نیست (من در بعضی از یادداشت‌هایم نوشتم: اصیل‌انگاری در باب علّیت عدمی).

این یک گرایش به‌هرحال مهم است که در مقابل کسانی قرار می‌گیرد که تحلیل‌گرا هستند. من متأسفانه این نمودارها را در محیط وُرد آماده نکردم و در کاغذ نوشتم که الآن همان کاغذهایم را هم نیاورده‌ام. در هر صورت با علایم دستانم دیدگاه‌هایی را که در این باب متصور است توضیح می‌دهم. قبل از اینکه وارد دیدگاه‌های مختلف (یعنی توضیح واقع‌گرایی یا ناواقع‌گرایی و تقسیم هر کدام بشوم) مروری کنیم بر مسائلی که در این باب وجود دارد.

همان‌طور که اشاره شد، به‌هرحال علّیت عدمی خصوصاً در باب مسئولیت اخلاقی و مسئولیت حقوقی می‌تواند مهم باشد و وارد ادبیات این بحث هم شده است، از جمله در متون مربوط به مهرین‌کشی یا قتل از روی محبت یا رأفت (اتانازی) و اگر آشنا نیستید، مثلاً کسی که گرفتار یک بیماری بسیار صعب‌العلاج و دشوار است و پزشکان به مرحله ناامیدی رسیده‌اند و خود بیمار هم تقاضا دارد که او را خلاص کنند. خب این یک بحث بسیار مفصلی در اخلاق کاربردی معاصر وجود دارد که آیا این عمل قتل از روی ترحم اخلاقی می‌باشد یا خیر؟ به‌هرحال اتانازی یک بحث مهم است که انتظار می‌رود فقها نیز وارد این مبحث شوند.

بحثی که مربوط می‌شود به علّیت عدمی این است که فرقی بین کشتن و مانع‌نشدن از مرگ هست یا نه؟ آیا مانع‌نشدن از مرگ که عدمی است (یعنی شما کاری انجام نمی‌دهید).

به عبارتی دیگر شما کافی است که این کسی که در یک شرایط سختی به سر می‌برد، به او کمک نکنید و در نتیجه سریع می‌میرد ولی اگر به او کمک کنید ادامه حیات دارد و رنج می‌برد. حالا ممکن است خودش هم بخواهد به او کمک نکنند و بمیرد.

سؤال این است که آیا مانع نشدن از مرگ، یک نوع قتل حساب می‌شود؟ درواقع یک نوع علّیت است (ما باعث کاری شده‌ایم؟) یا اینکه این‌طور نیست؟ بلکه ما با مانع نشدن باعث کاری نشده‌ایم و بنابراین به شهود قوی، مسئول مرگ هم نیستیم و بنابراین اساساً قتل منتفی می‌شود، (مرگ هست اما قتل نیست).

یک سؤال جالب دیگر هم این است که آیا قصور هم از مصادیق علّیت است؟ قصور یعنی یک کاری را انجام ندادن از باب قصور. مثلاً اینکه یک شخصی اطلاعاتی از برنامه‌های یک گروه تروریستی دارد؛ ولی این اطلاعاتش را در اختیار نیروهای امنیتی قرار نمی‌دهد. مثلاً حوصله‌اش را ندارد یا مشغله دارد یا... در هر صورت این اطلاعات را در اختیار نیروهای امنیتی قرار نمی‌دهد. بعد یک عملیات خیلی فجیع تروریستی رخ می‌دهد و ده‌ها شخص بی‌گناه جانشان را از دست می‌دهند. حال سؤال این است که آیا این کسی که در ارائه اطلاعات به نیروهای امنیتی قصور کرده است، به نوعی مسبب یا علت مرگ جانباختگان هست یا نیست؟ و بنابراین آیا مسئول شناخته می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر مسئول شناخته می‌شود آیا مجازات می‌شود یا نه؟ و چه مجازاتی برای او در نظر گرفته می‌شود؟

از جمله بحث‌های جالب دیگر، بحث‌هایی است که به رابطه علّیت عدمی با ادراک حسی مربوط می‌شود. همان‌طور که احتمالاً می‌دانید، یک نظریه مهم در ادراک حسی، نظریه علی است و درواقع بر پایه نظریه علی ادراک حسی، ادراک حسی نوعی رابطه علی است میان جهان و ذهن که به وسیله این رابطه، جهان در ذهن ما تأثیر می‌گذارد.

حالا سؤال این است. این وضعیت را تصور کنید کسی که خانه‌اش در کنار پارلمان لندن است و ناقوس پارلمان لندن که یکسره می‌نوازد، یک دفعه از کار بیفتد و شخصی که در خواب بوده است، ناگهان از خواب بیدار شود و بگوید چه شده است؟ او چه چیزی را درک کرده است؟ از کار افتادن ناقوس را درک کرده است. خود این نکته جالبی است که چه می‌شود که اساساً درک کردن، درک حسی است نه درک استنتاجی. اساساً درک حسی امور عدمی چیست و چگونه اتفاق می‌افتد؟ لزوماً این بحث مربوط به علّیت عدمی نمی‌شود ولی اگر کسی در باب ادراک حسی، طرفدار نظریه علی باشد، پای علّیت عدمی هم به میان می‌آید. به نظر می‌رسد که از کار افتادن، علت این درک حسی شده است و سؤالاتی را به وجود می‌آورد.

یک نکته دیگری که گلدمن بدان پرداخته است، ادراک حسی سیاه‌چاله‌هاست (یا به عبارتی دیدن سیاه‌چاله‌هاست) درحالی که می‌دانید که سیاه‌چاله‌ها هر پرتو نوری را خاموش می‌کنند و اساساً هیچ تأثیر مثبتی

بر قوای ادراکی ما نمی‌گذارند و اگر هم تأثیری باشد، تأثیر عدمی است. پس به چه معنا می‌توان گفت که ما سیاه‌چاله‌ها را می‌توانیم ببینیم؟

به هر حال اینها جزو موضوعاتی است که با مسئله علیت عدمی و به تبع آن، بحث ادراک حسی مرتبط با اعدام (جمع عدم) مطرح شده است.

یک پرسش بسیار مهم، بحث واقع‌گرایی یا ناواقع‌گرایی است. سؤال اصلی این است که ما این جملاتی که در زبان روزمره و در زبان علمی، حقوقی، اخلاقی و حتی فلسفی داریم (مثل عدم العله، علة لعدم المعلول)، این تعبیر علیت را، واقعی بخوانیم و گزارشگر یک واقعیت تلقی بکنیم یا اینکه فکر کنیم اینها اساساً غیرواقعی است. غیرواقعی است یعنی چه؟ یعنی یا اساساً خطاست، در زبان دچار اشتباه شده‌ایم، اساساً حرف‌های بی‌ربطی است، به هیچ وجهی نمی‌توان معنای صحیحی به آن نسبت داد؛

یا اینکه بگوییم اساساً مجازگویی است، مجازگویی زبانی. فعلاً تمرکز بر سطح تحلیل زبان است، استعاره است. همان‌طور که میرسد شریف در شرح مواقف به این دیدگاه اشاره کرده است. من با این تعبیر جایی ندیدم، بلکه این تفکیک خود بنده می‌باشد: رئالیسم، آنتی‌رئالیسم.

آنتی‌رئالیسم تقسیم می‌شود به متافوریزم و اورورتوری با الهام از فلسفه اخلاق. یکی کسی مثل مکی که در فلسفه اخلاق قایل به نظریه خطاست، بگوید: همه اینها خطاست و اشتباه است و هیچ مابازاء هم ندارد ولی یکی هم می‌گوید خطا نیست ولی مجازگویی است و باید به‌طوری آن را به یک معنا حقیقی برگردانیم و بگوییم معنا اصلی این است ولی ما با یک مجازگویی بعد آن رابطه مجازی فراموش شده است، اینها را به این صورت بکار برده‌ایم و الآن هم زبان رایج شده است.

به نظر می‌رسد که گرایش کسانی مثل علامه طباطبایی همین است. لذا ناواقع‌گرا هستند و مایل هستند که اینها را مجازگویی تلقی کنند.

اما واقع‌گرایان. ما می‌توانیم واقع‌گرایان را هم به دو دسته تقسیم کنیم:

اصیل‌انگاران یا آنتی‌رداکشنیست‌ها. من می‌خواهم بگویم که رداکشنیست هم می‌تواند یک نوع واقع‌گرایی باشد، درمقابل آن ناواقع‌گرایی. آن ناواقع‌گرایی، ناواقع‌گرایی در عرصه زبان است و می‌گوید یا اساساً خطاست یا مجاز زبانی است، پس هیچی و ما وارد بحث‌های فلسفی نمی‌شویم.

اما واقع‌گرایی که این تعبیرات را جدی می‌گیرد و قایل به این است که مابازاء دارد، نه اینکه هیچ مابازاء ندارد. پس اگر ما می‌گوییم حامد، علت مردن قناری شد، بی‌توجهی حامد، علت مرگ قناری شد (یعنی به حیوان آب و غذا نداده است)، در اینجا واقعاً یک علیت برقرار است و یک علیتی هست.



در این صورت اگر بگوئیم علّیتی وجود دارد، ممکن است کسی بگوید که این علّیت کاملاً شبیه علّیت وجودی و کاملاً شبیه آنجایی است که می‌گویید خداوند علت ممکنات است، این هم یک علّیت واقعی است. واقعاً یک رابطه علّی برقرار است.

ولی ممکن است بگوید: خیر، این‌طور نیست، بلکه به‌نحو زیرساختی یک رابطه علّی برقرار است ولی به‌نحو روساختی علّیتی برقرار نیست؛ پس ما به یک امر دیگر فرومی‌کنیم، یک فروکاستن می‌تواند یک فروکاستن معناشناختی باشد و می‌تواند یک فروکاستن هستی‌شناختی باشد.

فروکاست معناشناختی این است که مثلاً شما بگویید این بیان، بیانی است از یک امر وجودی. یعنی نه اینکه مجازگویی است، بلکه بیانی از یک امر وجودی است. مثلاً گفته‌اند عدم دوری پنبه از آتش، علت نسوختن پنبه است. کسی بگوید عدم دوری، بیان دیگری است از نزدیکی. خب مجازگویی هم نیست، شما تعبیر عدمی بکار برده‌اید.

بنابراین ما در زبان، تعبیر مشترک داریم برای یک واقعیت مشترک. هم تعبیر عدمی وجود دارد و هم تعبیر وجودی. این تفنن در زبان است؛ چه علمی و چه اخلاقی و چه روزمره و ... .

یعنی گاهی از تعبیر وجودی استفاده می‌کنیم و گاهی از تعبیر عدمی. پس اتفاقی نیفتاده است. بنابراین آن علّیت واقعیت دارد. رابطه علّیت، واقعیت دارد ولی طرفین این رابطه علّیت، برخلاف ظاهرشان یک امر عدمی نیستند؛ بلکه تعبیر عدمی از یک امر وجودی هستند. شما به‌جای این تعبیر عدمی، یک تعبیر وجودی بگذارید، مشکل اصلاً حل خواهد شد. این یک گرایش است.

گرایش دیگر این است که این درست نیست. نه اینکه فقط واژه‌ها این‌طور هستند؛ بلکه حقایق هستند که این حقایق متلازم هستند. ما حقایق عدمی داریم و حقایق وجودی داریم؛ و این حقایق عدمی لازمه حقایق وجودی هستند ولی ما در زبان از واژه‌هایی استفاده می‌کنیم که به آن حقایق عدمی ارجاع می‌دهد و طرفین رابطه علّیت، آن حقایق عدمی قرار گرفته است؛ ولی این حقایق عدمی درواقع مستلزم یک حقیقت وجودی هستند و آن چیزی که حقیقتاً رابطه علّیت بیش برقرار است، آن: ملزوم است. رابطه علّیت بین ملزومات که وجودی هستند برقرار شده است و بعد به‌نحو استلزامی و روبنایی بین این امور عدمی برقرار شده است. این یک نوع فروکاستن هستی‌شناختی است و فروکاست معناشناختی نیست.

ولی هر دوی این دیدگاه‌ها، دیدگاه‌هایی فروکاهش‌گرا هستند درعین‌حالی که رئالیستی هستی. یعنی می‌خواهم بگویم که علّیت واقعیت دارد، علّیت وجود دارد؛ اما این علّیت اطرافش به امور وجودی فروکاسته می‌شود و بنابراین اساساً علّیت عدمی عنایی، حقیقتاً وجود ندارد و نیست.

پس چه‌بسا بتوانیم از آن این‌طور یاد کنیم که بنابراین اصطلاح‌گذاری من، واقع‌گرایی در باب علّیت عدمی اگر فروکاهش‌گرا باشد، به ناواقع‌گرایی ختم می‌شود. چرا؟

چون آن چیزی که علّیت عدمی را علّیت عدمی می‌کند، طرفین علّیت عدمی هستند. و این می‌گوید طرفین علّیت عدمی، عدمی نیستند بلکه طرفین علّیت عدمی، وجودی هستند؛ پس ما قسم جدیدی نداریم بلکه همان علّیت وجودی می‌باشد و علّیت عدمی ظاهری است.

پس بنابراین فقط در گام اول واقع‌گرایی را می‌پذیرد؛ ولی در بنیان واقع‌گرایی را کنار می‌گذارد و می‌گوید این علّیت عدمی نیست.

پس به این جهت می‌توانیم بگوییم که ناواقع‌گرایی یک دامنه گسترده دارد. ممکن است واقع‌گرایی در حوزه فقط زبان باشد یا نظریه خطا باشد یا مجاز‌گرایی باشد یا فروکاهش‌گرا باشد، (حالا فروکاهش‌گرا می‌تواند فقط در حوزه معاشناسانه فروکاهش‌گرا باشد و ممکن است در حوزه هستی‌شناسانه، کاهش‌گرا باشد)؛ ولی همه اینها درواقع می‌گویند: ما چیزی جز علّیت وجودی نداریم، بلکه اگر علّیتی برقرار هست، بین دو طرف موجود برقرار است و هیچ‌وقت طرف‌های معدوم نمی‌توانند علّیت بینشان برقرار باشد.

در مقابل اینها، کسانی هستند که گویا مایل هستند از اصالت علّیت عدمی بحث کنند؛ یعنی واقعاً یک‌سری امور عدمی هستند که نه روبنای امور وجودی هستند، نه ازاین‌جهت؛ بلکه بماهو مشتمل<sup>۱</sup> علی‌العدم (در این بیان من شاید نکته‌ای باشد) علت یا معلول قرار گرفته‌اند. وقتی می‌گویم مشتمل<sup>۲</sup> علی‌العدم گویا مفروض می‌گیرم که هیچ‌وقت عدم محض نمی‌تواند علت یا معلول قرار بگیرد. درواقع علت گویا ترکیبی از «وجود و عدم» است. یک‌چیزی هست که یک ویژگی عدمی دارد و به‌خاطر داشتن این ویژگی عدمی است که علت شده است. درواقع اتفاقی که می‌افتد این است و گویا ادعا این است. این‌طور نیست که عدم محض است، عدم محض که چگونه می‌تواند علت باشد، گویا کسی از این ادعا دفاع نمی‌کند.

بحث دقیق کجاست؟ بحث دقیقاً این است که یک‌چیزهایی هستند که این چیزها، ویژگی‌هایی دارند که این ویژگی‌ها، ویژگی‌های «عدمی» است؛ یعنی چه ویژگی‌های عدمی است؟ یعنی مشتمل بر یک «عدم» است و بخاطر داشتن این ویژگی است که علت قرار می‌گیرد و اگر این ویژگی را از دست بدهند نمی‌توانند علت قرار بگیرند یا بخاطر این ویژگی است که معلول واقع شده‌اند.

به‌هرحال آن چیزی که من به آن تمایل دارم، این است که، چیزهایی هستند که ویژگی‌های عدمی دارند و این ویژگی‌های عدمی هست که باعث علّیت می‌شود. و این فرق می‌کند با ویژگی‌های وجودی. و شاید هم بتوان از آن به این صورت تعبیر کرد که ما وضعیت‌های عدمی داریم.

من مایل هستم که از وضعیت‌های عدمی صحبت کنم بجای فکت‌های عدمی. نگاتیو فکت که زیاد هم بکار رفته است و طرفدارهای جدی دارد؛ اما من مایل هستم از وضعیت‌های عدمی صحبت کنم. مثل وضعیت بی‌توجهی وضعیت نابودشدن خانه یا مرگ. اینها دوتا وضعیت است و به نظر می‌رسد که این وضعیت‌ها واقعی

هستند. این وضعیت‌ها که کاملاً جزئی هستند ولی عدمی هستند، می‌توانند علت یا معلول واقع شوند و بنابراین هم‌دل هستند با علّیت عدمی و اصیل‌انگاری علّیت عدمی.

اما در سنت فلسفه اسلامی شاید بهتر است از آقای فیاضی شروع کنم. آقای فیاضی مصداق را از معنا تفکیک می‌کند هرچند حداقل من ندیده‌ام که ایشان در مورد معنا توضیح کافی بدهند که منظورشان از معنا در لفظ، آیا یک چیزی است که مثل چیزی که ما در مورد پرپوزیشن می‌گوییم (می‌گوییم این معنای جمله است، بعضی جاها این تعبیر را بکار برده‌اند و می‌گویند معلوم است، معنای جمله نه یک امر ذهنی است و نه مصداق آن در خارج است بلکه یک‌چیز دیگری است). این کاملاً شبیه آن چیزی می‌شود که در فلسفه تحلیلی به آن پرپوزیشن می‌گویند.

ولی به نظر می‌رسد ایشان فقط این را نمی‌خواهند بگویند، بلکه خیلی چیزها را در این عالم معنا می‌دانند و درواقع عالم معنا را بخشی از عالم نصّ الامر که یک عالم است و وعائی است برای خودش و سپس فکر می‌کنند که در این عالم معنا اعدام هم وجود دارند، به‌نحو متشخص، عدم زید و عدم عمرو در این عالم معنا وجود دارد به‌نحو مشخص. من ندیده‌ام ایشان توضیح بدهند که مابۀ التشخص چیست؟ سؤالی که می‌خواستم مطرح کنم این است که اگر درواقع عدم زید، عدم عمرو عدم بکرو در عالم معانی متشخص باشند، روشن است که تشخیصشان نمی‌تواند به وجود باشد، چون فرض این است که عدم دارد پس تشخیصشان به چیست؟ مگر اینکه گفته بشود که تشخیص ندارند و تشخیص ندارند یعنی فقط متمایز باشد و اگر متمایز باشند فقط و متشخص نباشند، پس به‌نظر می‌رسد که کلی هستند. من اینها را ندیدم و در عبارات ایشان فحص نکرده‌ام.

به‌هرحال اینها در یک‌جایی گویا یک تقرّری دارند و بنابراین می‌تواند بینشان رابطه علّیت برقرار بشود. مسئله آقای فیاضی عمدتاً این بوده که لازم نیست علت و معلول دو جود مستقل داشته باشند.

لذا در بحث علّیت تحلیلی به این بحث اشاره کردم و هرچند وارد آن نشده‌ام.

ادعای ایشان در علّیت تحلیلی این است که ما مواردی از علّیت داریم که در این موارد، تمایز علت و معلول تحلیلی است. یعنی موارد متعددی است که تمایز علت و معلول، تمایز تحلیلی است؛ ازجمله در بحث لوازم ماهیات که بنابر ارجاعاتی که خودشان متعدد داده‌اند، خود حکماً ازجمله خواجه‌نصیر و ملاصدرا و متأخرین گفته‌اند لا تلازم من دون علّیه، پس بنابراین هرجا تلازم باشد، علّیت هم وجود دارد و بنابراین لوازم ماهیت، معلول ماهیت هستند درحالی‌که وجودی منحا از ماهیت ندارند، به یک وجود، موجود هستند و تمایزشان تمایز تحلیلی است. ایشان به این مناسبت این بحث را مطرح کردند.

اما علّیت عدمی یکی از بحث‌هایی بود که آقای فیاضی به مناسبت علّیت تحلیلی مطرح کرده است و مهم‌ترین مصداقی هم گفته‌اند یکی این است که عدم وجود العلة علة لعدم المعلول و دیگری اینکه گفته‌اند: (با اصلاح بنده) علت امتناع دور، امتناع توقف شیء علی نفسه است.

بیان ایشان بالعکس است. خودم خیلی نفهمیده‌ام. ایشان گفتند که: دور ممتنع است چون مستلزم توقف شیء علی نفسه است، و آن ممتنع است. یعنی چون امری مستلزم یک امر ممتنع است، پس خودش ممتنع است (با این تعبیر) ولی اگر بخواهیم با تعبیر علیت بکار ببریم، می‌شود علت امتناع، این امتناع است. چرا دور ممتنع است؟ چون توقف شیء علی نفسه ممتنع است.

خب این فراتر از عدم هم هست، یعنی ضرورت عدمی است. و به نظرم حالا با توجه به این فرمایش شما در توضیح ادعا آقای فیاضی که درواقع ممتنعات را در دایره موجود به معنا الاعم نمی‌دانند، ممتنع که موجود به معنا الاعم نمی‌باشد. اینجا یک نمونه‌اش است. امتناع ذاتی: امتناع ذاتی الشیء، علت است برای دور. به این تعبیر اساساً امتناع دور، امتناع بالغیر است نه امتناع ذاتی، آن چیزی که امتناع ذاتی دارد، توقف الشیء علی نفسه است، پس توقف الشیء علی نفسه ممتنع بالذات است و امتناع ذاتی‌اش علت امتناع است نه توقف الشیء علی نفسه. توقف الشیء علی نفسه که معدوم است، معدوم بالضروره. ضرورتاً معدوم است، ولذا ممتنع است، اصلاً من امتناع را ضرورت عدم می‌فهمم، امتناع یعنی ضرورت عدم. یا به عبارت دیگر ضرورت عدم امکان. عرض من این بود که آقای فیاضی به مناسبت بحث مفصل‌شان در باب علیت تحلیلی دو مثال زده‌اند که اینها مربوط می‌شود به علیت عدمی و اینها را هم پذیرفته‌اند.

عرض بنده این است، آن چیزی که به عنوان مثالی برای علیت تحلیلی آورده‌اند و پذیرفته‌اند، مثالی برای علیت عدمی هم هست. پس یکی از مثال‌های مهم علیت عدمی را پذیرفته‌اند و به نظر من برای مبانی ایشان اشکالاتی را ایجاد می‌کند. از جمله اینکه چون این رابطه علیت است بین دو امر ممتنع و نه صرفاً بین دو امر معدوم.

مطلب دیگر اینکه در باب علیت و بحث واقع‌گرایی و ناواقع‌گرایی، به نظر می‌رسد که ما دو مشکل اصلی داریم خصوصاً در فلسفه اسلامی.

اشکال اول ناظر است به چیستی علیت (اصلاً علیت چیست؟). فحص و جست‌وجویی که آقای موسوی اعظم کردند و به ما کمک کرده‌اند، در آنجا پنج دسته دیدگاه آورده است، همه اینها علیت را به گونه‌ای تعریف کرده‌اند که علیت عدمی را نمی‌تواند شامل بشود.

اصلاً در خود تعریف علیت، عناصری نهفته است که علیت عدمی را خارج می‌کند و بنابراین باید گفت که تمام این آقایان، علیت عدمی را نمی‌پذیرند، یعنی واقعیتش را نمی‌پذیرند و وارد دسته‌هایی می‌شوند که یا باید تحلیل‌گرا شوند یا اساساً باید ناواقع‌گرا به معنای اخص کلمه باشند و بگویند نظریه خطاست یا مجازگویی است و... .

اصولاً حکمای اسلامی به بحث چیستی یا تحلیل علیت نپرداخته‌اند و معاصران هم همین‌طور. کتب آقای عبودیت را نگاه کنید! جالب این است که در آن کتاب سه جلدی‌شان، بحث علیت را ندارند، در آن کتاب

مقدماتی‌شان در هستی‌شناسی بحث علّیت را مطرح کرده‌اند و تمرکز ایشان هم بر اصل علّیت است. یعنی کل ممکن یحتاج الی العله، تمرکزش بر این است و علّیت را تحلیل نمی‌کنند و اصلاً علّیت چه می‌باشد که کل ممکن یحتاج الی العله.

واقعاً آقای موسوی در فحصش زحمت کشیده‌اند. عمده کسانی که تألیف کرده‌اند، متکلم هستند. به‌هرحال دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است (۵ دسته)، این چند دسته را می‌خوانم (این تعریف‌هایی که ایشان جمع‌آوری کرده است، تعریف‌های علت است نه علّیت، تعریف علّیت را باید از اینها اخذ کرد):

۱. تعریف فخر رازی و تفتازانی و کاتبی است: ما یحتاج الیه الشئ؛

۲. سهروردی و میر سید شریف و قطب‌الدین شیرازی و آقای جوادی‌آملی و آقای مطهری: ما یتوقف علیه الشئ. این همان چیزی است که آقای فیاضی می‌پذیرد و می‌گوید مناط علّیت توقف است ولی ایشان می‌گویند توقف المعنا علی المعنا، اینها می‌گویند ما یتوقف علیه الشئ. خدا خیرشان دهد که اولی آن را گفته‌اند «ما» نه اینکه بگویند «شئ یتوقف علیه الشئ»؛ بلکه گفتند «ما یتوقف علیه الشئ» و شاید این اجازه بدهد به اینکه علت را حداقل، عدم بگیریم و لذا عدم المانع را شامل شود و لذا همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، من در هیچ‌کدام در این عبارات معلول عدمی را ندیدم، علت عدمی از جمله عدم المانع می‌باشد؛

۳. حاجی سبزواری: ما یفتقر الیه الشئ است که به نظرم خیلی تعبیر جالبی است، خصوصاً با گفتمان صدرایی که عامل اصلی نیاز به علت فقر وجودی است و لذا ایشان از تعبیر «ما یفتقر الیه الشئ» استفاده کرده است؛

۴. ابن‌سینا: ما یتعلق به الشئ؛

۵. ما له مدخلٌ فی الشئ. همه اینها از «ما» در ناحیه علت و «شئ» در ناحیه معلول استفاده کرده است ولی اگر بخواهیم خود علّیت را استخراج کنیم، می‌شود: احتیاج، فقر، توقف، تعلق و دخالت (یا مدخلیت). اینها پنج تا می‌شود که البته بعضی‌ها شاید هم‌پوشانی داشته باشد، مثل احتیاج و افتقار، توقف و مدخلیت هم‌پوشانی دارند و به‌هرحال جمع‌بندی این باشد که همان چیزی که آقای فیاضی فرمودند که توقف است یا مدخلیت است.

نکته بعدی یعنی بعد از اینکه مناط یا جزء محوری و رکنی علّیت یکی از اینهاست: احتیاج یا فقر یا ... که البته من با احتیاج و فقر همدل نیستم و به نظرم احتیاج و فقر می‌تواند مناط نیاز به علت باشد ولی محور علّیت نیست، محور علّیت مدخلیت است. باید چیزی در چیزی دخالت داشته باشد. حالا این تعبیر «چیزی» مسامحه‌ای باشد اگر بخواهم امر عدمی را بیاورم و شاید هم مسامحه‌ای نباشد، از این جهت که گفتم یک چیزی هست که یک ویژگی عدمی دارد که آن ویژگی عدمی‌اش باعث این دخالت شده و نقش‌آفرین است. به بیان دیگر گویا باید یک چیزی باشد که نقش‌آفرینی کند. حالا این نقش‌آفرینی چیست؟ حالا خود نقش‌آفرینی

که عدمی نیست؛ بلکه یک چیز عدمی نقش آفرینی می کند در یک چیز دیگری که ممکن است آن چیز دیگر هم عدمی باشد، یا یک چیز وجودی نقش آفرینی می کند در یک چیزی که عدمی است، و لذا این علّیت عدمی تحقق پیدا می کند.

نکته دیگری که بحث انگیز بوده است، طرفین رابطه علی است که آقای فیاضی «معنا» می گذارد و چون «معنا» می تواند عدمی باشد، بنابراین علّیت عدمی را می پذیرد. پس بنابر دیدگاه آقای فیاضی، اصل علّیت که توقف است، طرفین این توقف هم معنا هستند و حالا یکی از معانی می تواند عدم باشد و حالا عدم می تواند متوقف بر عدم باشد؛ بنابراین علّیت عدمی می تواند توضیح داده شود.

به نظر من روشن ترین بیان، این بیان آقای فیاضی است.

اما در دیدگاه های غربی کسانی که قایل شده اند که به اینکه رلاتا یا این طرفین رابطه علّیت، فکت است که گروهی هستند که فکت گفته اند و این را پذیرفته اند و مشکلی ندارند. من گفتم وضعیت است و اینکه وضعیت با فکت چه فرقی دارد؟ همان طور که استکتاف افترز با فکت چه فرقی دارد ولی کسانی که بیشترین افراد را در فلسفه تحلیلی تشکیل می دهند و گفته اند که رلاتا علّیت، رخداد است و چون رخداد عدمی نداریم، دچار یک مشکل اساسی شده اند؛ از جمله لوئیس. او در عین حالی که علّیت عدمی را می پذیرد و در ضمن علّیت عدمی لوئیس هم چیزی از جنس همین توقف است، همان طور که علّیت هیونی هم چیزی از همین جنس توقف است یا شاید هم مدخلیت (ولی روایت های مختلفی از همین است). چون دیوید لوئیس قائل شده است به هر حال، چون رلاتای علّیت، رخداد است و چون رخداد عدمی نداریم؛ بنابراین با اما و اگر مواجه شده است و سعی کرده است این مشکل را حل کند.

به هر حال در بحث علّیت عدمی اگر کسی بخواهد اصالت گرا باشد، دو مسئله اصلی پیش رو دارد:

۱. خود تحلیل علّیت، که علّیت چیست؟ باید طوری علّیت را تعریف کند که بتواند علّیت عدمی را پوشش دهد؛

۲. بعد از اینکه علّیت یا رابطه را توضیح داد، رلاتای رابطه را هم به نحوی قرار دهد که بتواند امر عدمی را پوشش دهد و گرنه به طور طبیعی نمی تواند اینها را بپذیرد.

### دکتر حسین منتظری (منتقد)

بنده عمده مطلبم بیشتر به نحوه بحث برمی گردد، من اسم این بحثی را که ارایه شد می گذارم: یک چیزهایی درباره علّیت عدمی، یعنی عنوانش این باشد، بهتر بود. یک چیزهایی درباره علّیت عدمی گفتید و حالا چیزهای مختلفی بود که از یک جایی که معلوم نبود شروع شد و به یک جایی رسید.

به نظرم می‌رسد که اگر طرح بحث، یک مقداری منضبط‌تر بود، بهتر می‌بود و حداقل بنده حقیر می‌توانستم استفاده بیشتری ببرم و اگر جناب استاد بر طرح یک دیدگاه متمرکز می‌شدند و فقط مثلاً آن چیزی که در مقاله‌شان بود، توضیح می‌دادند انضباط ذهنی بیشتری پیدا می‌کردیم. حداقل خودم را عرض می‌کنم، شاید دوستان دیگر خیلی بهره بردند، ولی بنده ذهنم وقتی این‌طور بحث را می‌شنوم، مشوش می‌شود.

به نظر می‌رسد که اگر فقط به همان بحث دیدگاه دیوید لوئیس یا دیوید سونی تمرکز داشتید، بحث بهتر ارایه می‌شد.

یا اینکه اگر بنا بود از شرح حضرت‌عالی بهره ببریم، انتظار من این بود که اولاً درباره چِستیِ علیتِ عدمی دقیقاً صحبت می‌کردید، همین چیزی که آخر کار به سمتش آمده‌اید و گفتید که اگر کسی بخواهد با دیدگاه اصالت‌گرایانه به سراغ تحلیل علیتِ عدمی بیاید، باید علیت را توضیح بدهد و بگوید علیت چیست و طوری توضیح دهد که شامل علیتِ اعدام شود.

به نظر می‌رسد که به‌هرحال بخواهیم اگر علیتِ عدمی را توضیح بدهیم و ببینیم که حالا مایل هستیم که از کدام دیدگاه (که ظاهراً شما می‌خواهید از دیدگاه حداقلی از واقع‌گرایی مثلاً تمایل دارید دفاع کنید) به‌هرحال باید توضیح داده شود که منظور از علیت چیست و باز منظور از عدم چیست.

یک بحثی که ما در این گفت‌وگوها این هست که وقتی بحث را از مباحث زبانی آن‌طوری که فرمودید عمده‌تاً من در تحلیل فلسفه تحلیلی، بحث را از مباحث زبانی آغاز می‌کنیم، یک بحثی را به نظرم می‌رسد که خیلی روی توضیح و تحلیل موارد و مباحث، یک نگاه عرفی داریم می‌کنیم، نه با یک نگاه دقّی فلسفی از ابتدا وارد بشویم. این هم به نظرم می‌رسد که شاید باید تفکیک کنیم که ما آیا این نگاه زبانی عرفی و به عبارتی روزمره را به رسمیت می‌شناسیم؟ یا نه؟ و اگر می‌شناسیم چه طور باید بحث کنیم و اگر نمی‌شناسیم چه طور؟

به نظرم خیلی حالا از این مثلاً فرض کنید اینکه می‌گویند شما در تقسیم‌بندی‌تان در ناواقع‌گرایان را تقسیم کردید به آن کسانی که قایل به مجازگویی هستند یا قایل به خطاگویی هستند. اینها در حال نشان‌دادن این هستند که زبان عرفی این‌چنین اشکالاتی دارد و ما به‌عنوان فیلسوفان نباید دچار این خطاهای زبان عرفی و روزمره بشویم و لذا کلاً بحث، یک بحثی است که در زبان عرفی چنین مشکلاتی بر آن دچار می‌شود و حالا اگر ما از این زبان جدا بشویم، به چنین مشکلاتی دچار نمی‌شویم. این هم به نظرم یک موضعی است که در موردش اعلام موضع شود و بشود بحث را بهتر پیش بُرد.

به نظرم می‌رسد که اگر در باب چِستیِ علیتِ عدمی ابتدائاً صحبت می‌شد و بعد موضع‌مان را درباره همین کاربردهای زبانی که داریم، روشن می‌کردیم بهتر بود.

سپس در باب مصادیق علیت عدمی صحبت می‌کردیم، اگر بنا بر این فرمان می‌بود، یک سری مصادیقی داریم و بعد حالا شاید در باب بعضی از مسائلی و اشکالاتش هم صحبت می‌کردید، بحث منضبط‌تر ارایه می‌شد.

یک نکته‌ای که شاید اشکال نباشد ولی چیزی است که به ذهن من می‌رسد و به نظرم قابل بحث است و نمی‌دانم که چقدر در فضای فلسفه تحلیلی و همان‌طور فلسفه اسلامی بحث شده، این است که واقعاً درباره چِستیِ عدم و اینکه از عدم باید چه تعریفی داشته باشیم. بعد عدم را کجا قرار دهیم، در نگاه وجود شناختی مان مراد چیست.

به نظر می‌رسد که متکلمان، یک تلاش ویژه‌ای کردند که این را باید ببینیم و شاید بتواند دست را برای تحلیل علیت عدمی باز بکند. همان چیزی که فرمودید و اشاره کردم، اینکه شیئت برای معدوم قایل هستیم یا قایل نیستیم. اگر می‌گوییم معدوم، منظورمان عدم محض است یا عدم‌های اضافی است و... چیزهایی از این دست.

یک نکته دیگر هم شاید راهگشا باشد و در این تراث اسلامی مان شاید بشود برای این بحث از آن کمک گرفت، این است که تمام تعاریفی که از پنج تعریفی که این آقای موسوی اعظم دسته‌بندی کردند، به نظرم تمام تعاریف، تعاریفی است که بعد از به رسمیت شناختن فلسفه سینیوی ارایه شد و اساساً آن تعاریف قبل از به رسم شناختن مثلاً فلسفه سینیوی ارایه شده است و اساساً تعاریف قبل از شناختن فلسفه سینیوی در مباحث کلامی، یک فضای دیگری است از فضای علیت؛ و به نظرم آنها هم یک دست بازی را باز می‌کنند و یک دامنه‌ای باز می‌کند که بحث را طور دیگری تحلیل بکند، آن چیزی که خودم هم اشاره مختصری کردم این تمایز بین فاعلیت و علیت و آن چیزی که آنها می‌گفتند که علت اینهاست و سبب اینهاست و خیلی هم تمایز می‌گذاشتند بین علت، بین سبب، بین شرط، بین مقتضی.

اینها دست ما را خیلی باز می‌کند که بحث را دقیق‌تر و شاید مثلاً یک ایده‌ای بتوانیم بدهیم که مثل آقای فیاضی فرمودید که به خاطر این چیزی که دیدگاهی که دارند بر تمایز مصداق و معنا، دستشان باز شده است که تحلیل عدمی را بپذیرند. به نظر می‌رسد که در تراث کلامی مان، خصوصاً به رسمیت شناختن فلسفه مشاء و فلسفه سینیوی، یک دستی برای این بحث باز بشود. ولی عمده چیزی که من انتظار داشتم بحث شود، این بود که اگر تمرکز می‌شد بر روی یک بخشی از موارد گسترده‌ای که مطرح شد، شاید بیشتر به نتیجه می‌رسید.

### استاد طالقانی

می‌توان گفت که سرفصل بحث این بود، علیت عدمی در زبان روزمره، زبان علمی، زبان اخلاقی و حقوقی و اینکه خاستگاه بحث از زبان است، حداقل رویکرد تقریری من این است.



سرفصل‌ها این موارد است: علّیت عدمی در زبان، اهمیت بحث از علّیت عدمی، مسایل مرتبط با علّیت عدمی، مسئله واقع‌گرایی و ناواقع‌گرایی و توضیح‌دادن آنها، توضیح‌دادن مشکلات طرفداران واقع‌گرایی. درواقع خلاصه بحث این بود.

به‌هرحال بحث از زبان شروع شد و به مشکلات واقع‌گرایی ختم شد و من در بین بحث، اینها را توضیح دادم که چطور اساساً این مسئله را داریم و چرا مهم تلقی می‌کنیم و چرا به این تعبیر زبانی بی‌توجه نیستیم و این همان چیزی است که یکی از نقاط تمایز فیلسوفان تحلیلی است با غیرشان ازجمله فیلسوفان سنتی‌مان. فیلسوفان تحلیلی از زبان شروع می‌کنند ولی از زبان فرامی‌روند ولی ما با زبان شروع می‌کنیم و البته تمایل عمومی این است که زبان را تا پایان جدی بگیریم.

اینکه من همچنان مایل هستم که واقع‌گرا باشم، این است که مایل هستم که همچنان زبان را جدی بگیرم. کسانی که اساساً فکر می‌کنند زبان در تأملات فلسفی نقشی ندارند. ما می‌خواهیم در مورد حقایق بحث کنیم و البته باید بگویند که بدون زبان چطور می‌خواهند در مورد حقایق بحث کنند. آنها می‌خواهند با مفاهیم بحث کنند؛ اما این مفاهیم از کجا آمده است؟ مفاهیم از زبان آمده است. اساساً بدون زبان نمی‌توان بحث کرد، بلکه نمی‌شود فکر کرد، بدون داشتن زبان، منطق نیز نمی‌توان داشته باشیم. اصلاً زبان و منطق پیوسته هستند و اینکه امروزه ما منطق‌های متعدد داریم، چه‌بسا ناشی از این بصیرت باشد که منطق، زبانی است. زبان‌های مختلف داریم، منطق‌های مختلف داریم و بنابراین مثل گذشته فکر نمی‌کنیم که یک منطق وجود دارد و آن‌هم منطق ارسطویی و تمام شد! خیر. بلکه منطق‌ها و نظام‌های مختلف استدلالی می‌تواند وجود داشته باشد و به لازم این حرف، تکرار در فلسفه است و موارد دیگر. اینها چیزهایی است که بدان آگاهی داریم و می‌پذیریم.

بنابراین آنها از زبان شروع کردم و بعد اهمیت این تعبیر زبانی را تذکر دادم و بعد به سراغ مسایلی که مهم تلقی کردن این موضوع ایجاد می‌کند، چرا این شیوه را انتخاب کردم؟ چون این جلسه، جلسه ترویجی است، یعنی یک جلسه آموزشی بوده است و قرار نبوده است که ایده‌ای ارایه بدهم و از آن دفاع کنم. و سپس متمرکز شدم بر مسئله واقع‌گرا و ناواقع‌گرایی و البته این مسئله صورت‌بندی خود بنده است حتی تعبیر آن.

سپس متمرکز شدم بر واقع‌گرایی و اینکه مشکل واقع‌گرایی در کجاست و در سنت اسلامی برای توضیح چیستی، مشکلاتی داریم. یکی از مشکلات این است که کمتر به چیستی علّیت پرداخته شده است و تمرکز بر اصل علّیت و فروعش بوده است، ازجمله معیت علی و معلولی؛ و نکته دوم این است که رابطه‌ها را چه بگیریم که توضیح بدهیم.

مجال نداشتم وگرنه خیلی مایل بودم اشاره کنم به بحث متودیسیم و پارتیکولاریسم که در تحلیل معرفت وجود دارد و اینکه ما آن را باید در تحلیل علّیت بگنجانیم. چون مسئله مهمی هستند و اساساً تفکیک متودیسیم و پارتیکولاریسم، یک تفکیک راهگشایی در تحلیل‌ها است. اینکه روش‌گرا باشیم یا اینکه نمونه‌گرا باشیم. من

تمایل نمونه‌گرایانه دارم، همان‌طور در تحلیل معرفت تمایل نمونه‌گرایانه دارم در اینجا هم این تمایل را دارم. نمونه‌گرایی این است که یک عده گفتند: ما وقتی می‌خواهیم ببینیم که مثلاً به حقایق اخلاقی می‌توانیم معرفت داشته باشیم یا نمی‌توانیم داشته باشیم یا خیلی نزدیک‌تر؛ آیا من به این لیوانی که در دستم وجود دارد، می‌توانم معرفت داشته باشم یا نداشته باشم، اول باید معرفت را توضیح دهم که معرفت به چه معناست. باید بگوییم کلی معرفت چیست، قاعده و ضابطه می‌دهیم و بعد ببینیم شامل این می‌شود یا نمی‌شود، اصولاً هم شامل نمی‌شود و بعد هم شکاک می‌شویم و بعد می‌گوییم من نمی‌دانم که لیوانی در دستم وجود دارد یا نه. این یک رویکرد است.

اما رویکرد دیگر این است که کسی مثل مور می‌گوید: این واضح است که من می‌دانم لیوانی در دستم وجود دارد، حالا براساس نمونه‌های روشنی که از معرفت داریم، توضیح می‌دهیم که اساساً معرفت چیست و روشن است که ما اینجا تحلیل‌مان را با این نمونه می‌سنجیم، سنجه این نمونه‌هاست نه بالعکس و روشن است که این رویکرد شکاکانه نیست.

من در معرفت‌شناسی کاملاً مایل به نمونه‌گرایی هستم، در بحث علیت هم همین‌طور. شاید یکی از عواملی که به‌طور ناخواسته من را سوق داده است که از زبان شروع کنم و حتی اینکه مثال بیاورم و دانه‌دانه جملات را بیاورم، همین رویکرد نمونه‌گرایانه است.

من می‌گویم ما در زبان به نحو کاملاً نمونه‌گرایانه، از آن چیزی که بعداً اسمش را علیت عدمی گذاشته‌ایم، داریم از آن استفاده می‌کنیم. زبان ما چه زبان روزمره چه علمی و... پر از این جملات هستند. چرا قرار است که اینها را جدی بگیریم؟ چرا باید علیت را طوری تعریف کنیم که بعداً به چالش کشیده بشویم؟ من فکر می‌کنم که بالعکس است؛ بلکه ما همواره باید تحلیلی که از علیت بدهیم، به‌گونه‌ای باشد که سازگار با این نمونه‌ها باشد.

لذا من از این‌طرف حرکت می‌کنم. برعکس کسانی که معرفت تحلیل می‌کنند و بعد ببیند این تحلیلشان از معرفت سازگار با علیت عدمی هست یا نیست، من معکوس حرکت می‌کنم.

من اتفاقاً می‌گویم علیت عدمی برقرار است؛ چون در زبان ما به‌وفور وجود دارد. چرا ما علیت وجودی را این‌قدر جدی می‌گیریم؟ چون اولاً در زبان ما به‌وفور وجود دارد نه‌فقط زبان روزمره بلکه زبان حقوقی و زبان اخلاقی و....

پس گویا این یک حقیقت است و من می‌خواهم جدی بگیرم و من از اینجا شروع می‌کنم؛ و این رویکرد عمومی در بین سنت تحلیلی هست. ما از اینجا شروع می‌کنیم و البته همواره به این پای‌بند نیستیم ولی سعی می‌کنیم پای‌بند باشیم و سعی می‌کنم اشکالاتش را حل می‌کنم و سعی می‌کنم تحلیل‌م را از علیت درست کنم و تحلیل‌م را گسترش بدهم به‌نحوی که شامل اینها هم بشود.

بنابراین جواب در مواجهه با این انتقاد این است که به این دلایل، من از زبان شروع کردم و زبان را جدی می‌گیرم و فکر می‌کنم حداقل رویکرد من در فلسفه‌ورزی این است.

در تقریر فلسفی خودمان هم ترجیح این است که این باشد. آن چیزی که اسمش را فلسفه تحلیلی اسلامی گذاشته‌ام، نه فلسفه اسلامی تحلیلی. فلسفه تحلیلی اسلامی یعنی اینکه من اولاً و بالذات یک فیلسوف تحلیلی هستم ولی یک فیلسوف تحلیلی مسلمان هستم. پس کارم و تفلسفم تحلیلی است ولی دلدادۀ این مذهب و آیین هستم و سعی می‌کنم بدان کمک کنم و مفاهیمی که در آن وجود دارد را بکاوم.